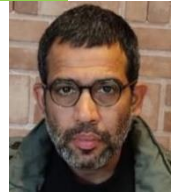


باز ہم آدورنو، نیچہ، چت جی پی تی

این بار درباره‌ی نوشتن و خوانده (ن) شدن

آیدین کیخایی



این بار نوشته‌ای از خودم را برای «چت جی پی تی» فرستادم.^۱ از آن دست نوشته‌ها که آدم برای خودش و برای جمع‌وجور کردن ذهن‌اش می‌نویسد. بنا نبود مخاطبی داشته باشد. و نمی‌توانست هم داشته باشد، چون پر بود از مختصرنویسی‌ها و خط‌تیره‌ها و پرانتزهای پشت سر هم و ارجاعاتی که فقط خودم می‌توانستم از شان سر در بیاورم. اما به نظرم می‌آمد که به ایده‌ی جالبی رسیده‌ام و دوست داشتم آن را با کسی در میان بگذارم. گاهی که کار به این‌جا می‌رسد اگر دوستی دور و بر باشد، سر بار او می‌شوم. اما تنها بودم و قضیه هم در نهایت آنقدر مهم نبود که بخواهم گریبان کسی را بگیرم. با خودم فکر کردم، کاجی به از هیجی، چت جی پی تی که هست. ضرری که ندارد. ته دل‌ام کنجکاو هم شدم که ببینم چه می‌گوید. برای‌اش فرستادم.

هنوز دست‌ام را از روی ماوس برنداشته بودم که خواندن‌اش تمام شد و شروع کرد به نوشتن. اتفاق تازه‌ای نبود، اما وقتی سر خود آدم می‌آید دردش بیشتر می‌شود. به هر حال پنج صفحه متن بود، آن هم پنج صفحه‌ای که به خیال خودم خیلی هم فشرده و چکیده بود. چون، علائم شخصی به کنار، من هرچه از آدورنو می‌دانستم و نمی‌دانستم را پیش‌فرض گرفته بودم و بی‌هیچ شرح و مقدمه‌ای یک‌راست رفته بودم سر اصل مطلب، یعنی تعیین تکلیف با موضع آدورنو درباره‌ی تجربه‌ی فردی. به هر صورت کاری نمی‌شد کرد. خوانده بود و پیش از آنکه من از شوک سرعت ماشینی‌اش بیرون بیایم، پاسخ هم داده بود. و از حق نگذریم واقعاً هم تمام‌وکمال خوانده و فهمیده بود — در مواردی حتی بین خطوط را — و هم برداشت‌اش را به زبانی شیوا و مستدل نوشته بود. حرفی نداشتم که بزنم. چاره‌ای جز پذیرش نبود. اما در این پذیرش تسلیم‌وار، حسی از رضایت نیز پدیدار شد، مخصوصاً که هندوانه هم زیر بغل‌ام داده بود. مخاطب از این بهتر نمی‌شود. جمله به جمله را با دقت بخوانی، بعد سر فرصت برهان‌ها و استدلال‌های تکه‌تکه و پراکنده را به هم وصل کنی تا بررسی به حرف و موضع کلی متن، و در نهایت هم سخاوت‌مندانه نکاتی برای بهتر شدن و مسیرهایی برای بسط آن پیشنهاد کنی. آدم مگر از خواننده‌اش چه می‌خواهد؟ سعی کردم به یاد بیاورم که خود من تا چه اندازه و در چه مواردی چنین خواننده‌ای بوده‌ام؟ خواننده‌ای هم‌دل و دقیق و صبور، بی‌قضاوت پیشینی و غرض‌ورزی و حب‌وبغض؛ خواننده‌ای که هدف‌اش نه اثبات حقانیت خود، که

بازهم آدورنو، نیچه، چت‌جی‌پی‌تی

واقعاً کمک به درک و بهبود متن باشد. با خودم فکر کردم این اخلاقی‌ترین برخوردی است که می‌شود با یک متن داشت، و آن هم از جنس یک آرمان که به‌ندرت در عمل اتفاق می‌افتد. و آیا ماشین تا حد زیادی به این آرمان نزدیک نشده بود؟ پس احساس رضایت‌ام چندان هم عجیب نبود. عجیب نبود، اما غم‌انگیز چرا. و شاید کمی هم شرم‌آور. احساس رضایت از بازشناسی توسط ماشین جز تأییدی بر انزوا و تنهایی و ناامیدی چه معنایی دارد؟ به هر صورت، در میانه‌ی این رضایت و غم و شرم، این هم از ذهن‌ام گذشت که لابد معاشرت با ربات‌های همراه، که تا پیش از آن همیشه به نظرم مضحک می‌آمد، هم چنین احوالی دارد.

و بعد به این فکر کردم که همان آدورنویی که درباره‌اش نوشته بودم و بانی این احساسات متناقض شده بود، درباره‌ی این تجربه چه می‌گفت؟ شاید با تأسف و تحقیر نگاه‌ام می‌کرد، که ببین شی‌وارگی تا کجا در اعماق وجود و میل و عاطفه‌ی انسان نفوذ کرده: چیرگی مطلق منطق مبادله بر روابط انسانی! نیچه، که این روزها با او نیز دم‌خورم، احتمالاً واکنش تندتری هم می‌داشت. حتی نگاه‌ام هم نمی‌کرد: این دیگر از جانب واپسین انسان‌های نیهیلیست هم مایه‌ی شرم است! خواستم در برابر این قضاوت‌گران قسی‌القلب از احساس رضایت خودم دفاع کنم. اما بازی خسته‌کننده و تکراری‌ای می‌شد. به جای آن فکر کردم بازی دیگری ترتیب دهم. چت‌بات را در برابر خودشان عَلم کردم: چت‌جی‌پی‌تی برای آدورنو و نیچه چگونه مخاطبی است؟ ماشین تا چه اندازه می‌تواند به آنچه آنها از یک خواننده‌ی آرمانی انتظار دارند — همان که آدورنو پیوسته از غیاب‌اش سخن می‌گوید و نیچه به آینده حواله‌اش می‌دهد — نزدیک شود؟ و سرآخر، واکنش آدورنو و نیچه به این خواننده‌ی ماشینی چه می‌بود؟

یک خواننده‌ی آدورنویی چه خصوصیتی باید داشته باشد؟ خب در وهله‌ی اول این‌که باید دگم نباشد، بلکه نگاهی سراسر انتقادی داشته باشد. بعد این‌که همواره آماده‌ی به چالش کشیدن پیش‌فرض‌ها و الگوهای از پیش‌داده باشد. دیگر این‌که به ایده‌های آشنا و کلیشه‌های مفهومی بسنده نکند، در پی ساده‌سازی نباشد، و از پیچیدگی نهراسد. و، اگر بخواهیم کمی آدورنویی‌تر حرف بزنیم، بگوییم خواننده‌ای هوشیار و صبور که رد پای فریب و کذب را در نتیجه‌گیری‌های صریح و سریع تشخیص

می‌دهد، و به جای تلاش برای رفع تناقض‌های واقعی در سطح آگاهی، عرصه‌ی اندیشه را به روی تناقض می‌گشاید. یا — باز اگر بخواهیم عنوانی برای این توصیفات دست‌وپا کنیم — بگوییم خواننده‌ای که دچار فتیشیسم شناختی نباشد، بدین معنا که در مواجهه با هر مفهوم یا تجربه یا ابژه‌ای، همواره پیوندها و میانجی‌ها و نسبت‌ها را در نظر داشته باشد؛ که اجزاء را، نه به‌مثابه اتم‌های مستقل، بلکه در بستر شبکه‌ی روابط جزء و کل جای‌گذاری و فهم کند؛ و این روند را احتمالاً می‌توان تا خود دیالکتیک منفی آدورنو ادامه داد. اما علی‌الحساب آنچه به نظر می‌رسد این است که همه‌ی این‌ها مربوط به رویکرد و روش‌اند، مربوط به چگونه خواندن و چگونه پرسیدن و تا کجا پیش رفتن. به عبارت دیگر، ظاهراً آدورنوی خواندن بیش از هر چیز به معنای پای‌بندی به شیوه یا شکلی از شناخت است. و این، به طور بنیادی، خارج از دسترس هوش ماشینی نیست. نه این‌که ماشین به‌خودی‌خود لزوماً دیالکتیکی فکر کند. اما اگر با او کلنجار رویم، مختصات دیالکتیک آدورنو (تفکر منظومه‌ای باز، جایگاه اساسی نفی، محوریت روابط و میانجی‌ها، تأکید بر تأمل انتقادی، و ...) را به او گوشزد کنیم، و مشخصاً از او بخواهیم که دیالکتیکی بخواند و دیالکتیکی فکر کند، علی‌الاصول باید بتواند چنین کند. تجربه‌ی شخصی من با چت‌جی‌پی‌تی نیز مؤید این توانایی است.

اجازه بدهید آدورنو را موقتاً رها کنیم و برویم سراغ نیچه. در مورد نیچه، کار از جهاتی ساده‌تر است، و البته هیجان‌انگیزتر نیز هم. ساده‌تر، چون، برخلاف آدورنو که باید تصویر خواننده‌اش را از دل دیالکتیک‌اش بیرون کشید، نیچه خودش مستقیماً در مورد خواننده‌ی مطلوب‌اش حرف می‌زند. و هیجان‌انگیزتر، چون خواننده‌ی نیچه‌ای، از همان آغاز، نه یک سوژه یا آگاهی شناختی، که موجودی است روان‌مند و بدن‌مند، وجودی انسانی که فهم و خوانش‌اش با تجربه و زندگی‌اش گره خورده است. از زبان خودش بخوانیم:

هنگامی که می‌کوشم یک خواننده‌ی تمام‌وکمال را مجسم کنم، همواره هیولایی از شجاعت و کنجکاوی را در نظر می‌آورم، که افزون بر آن منعطف و

بازهم آدورنو، نیچه، چت‌جی‌پی‌تی

زیرک و محتاط نیز هست، یک ماجراجو و کاوش‌گرِ مادرزاد. سر آخر، بهتر از زرتشت نمی‌توانم توصیف کنم که واقعاً خطاب به چه کسانی سخن می‌گویم ...
با شما، ای جویندگان و آزمایشندگان بی‌باک. و با هر آن کس که با بادبان‌های چالاک بر دریاهای هولناک می‌راند؛ با شما، ای مستان از معما، ای شادمانان از تاریک‌روشنی، که جان‌تان به نوای نی‌لبکان به هر گرداب فریب کشانده می‌شود؛
— زیرا نمی‌خواهید با دست‌های لرزان رشته‌ای را کورمال پی‌گیرید و آنجا که حدس می‌توانید زد از استنتاج بیزارید —^۲

به این ترتیب، به نظر می‌رسد که تکلیف معلوم است. اگر ماشین قادر است تا خصوصیات خواننده‌ی آدورنویی را حداقل به شکلی انتزاعی، یعنی در سطح تقلید از یک الگوی شناختی، باز تولید کند، در مواجهه با نیچه از ابتدا دست‌اش رو است. ماشین می‌تواند به همه چیز به دیده‌ی شک و تردید بنگرد، باورهای مرسوم را به چالش بکشد، و کلیشه‌ها را درهم شکنند، اما هیچ کدام از این‌ها را از سر شجاعت و بی‌باکی انجام نمی‌دهد. اینجا نه زیرکی‌ای در کار است و نه ماجراجویی‌ای. تنها الگوریتم سرد و اطلاعات مرده است که کار می‌کند. اما شناخت‌شناسی نیچه از اساس اگزیستانسیالیستی است. اگر گرمای زندگی نباشد، نه آگاهی‌ای هست و نه شناختی. «فهمیدن» یک متن یعنی «تجربه کردن» آن، یعنی دریافت «حالت درونی» نهفته در پس نوشتار. برای نیچه، مقولات نوشتن و خواندن و فهمیدن از زیست انسانی جدایی‌ناپذیرند. اطلاق آنها به ماشینی که نه واجد درونیت است و نه امکان تجربه دارد، استفاده‌ی نابجا از زبان است.

سنگینی پُتکِ نیچه بازتاب غنای تجربه‌ی درونی است، و فلسفیدن با پُتک، فلسفه‌ی زندگی. اینجا جایی برای هوش ماشینی نیست. اما برای آدورنویی که زیر سایه‌ی سنگین فاشیسم زیسته و همواره در وحشت از بازگشت آن نوشته است، بازی تجربه بازی خطرناکی است؛ چرا که تجربه — تجربه‌ی درونی، تجربه‌ی زیسته، تجربه‌ی بی‌واسطه — از قضا امن‌ترین و رایج‌ترین محمل مطلق‌گرایی و قدسی‌سازی هم هست. تجربه یعنی زندگی، و اما همین تجربه هنگامی که فتیشیزه شود، درگاه ورود نیروهای

اهریمنی به زندگی نیز هست. آدورنو مسلماً منکر تجربه نیست — و نمی‌تواند باشد — اما آن را به‌مثابه لنگر و بنیان اندیشه نیز بر نمی‌تابد. در نظریه‌ی انتقادی او تجربه به شکلی محدود و محتاطانه به رسمیت شناخته می‌شود، به مثابه ناهمانی، سرریزی که تنها از لابلای تأملات انتقادی امکان بروز می‌یابد. اما این احتیاط‌کاری بی‌هزینه نیست. می‌تواند نظریه را دچار وسواسِ مقابله با وهم و فریب و از غلظت زندگی جدا کند. آن را چنان از درون پوک کند که گاه کل ماجرا برای‌اش بدل شود به رعایت مجموعه‌ای از شگردها و تکنیک‌های شناختی؛ شگردها و تکنیک‌هایی که حالا ماشین هم می‌تواند بیاموزد — و شاید بهتر از هر انسانی هم بیاموزد — و به ریش نظریه بخندد.

اما مگر همین آدورنو نیست که رنج و درد انسان را نیروی پیش‌برنده‌ی دیالکتیک و اندیشه‌ی انتقادی می‌داند؟ و بنابراین، آیا او خود اولین کسی نخواهد بود که با تفسیر دیالکتیک به مثابه یک الگوی شناختی مخالفت کند؟ مسلماً. او علاوه بر این استخراج مخاطب آرمانی از دل دیالکتیک را نیز تحریف دیگری قلمداد خواهد کرد؛ مواجهه‌ای انتزاعی و یک‌سویه با اندیشه‌ی دیالکتیکی. و به ما یادآوری خواهد کرد که اساساً مسئله‌ی او مخاطب — و مخصوصاً مخاطب فردی — نیست، بلکه نقدش معطوف است به تمامیت اجتماعی که نویسنده و خواننده هر دو را در برمی‌گیرد؛ به شرایط و روابطی که اثر نوشتاری در بستر آن تولید و دریافت می‌شود؛ به زبانی که، به‌مانند واقعیت، کالایی و شیء‌واره شده؛ به فهم یا دریافتی که به آشنایی تقلیل پیدا کرده؛ و الی آخر. با این همه، من فکر می‌کنم تمایزی که میان خواننده‌ی آدورنویی و خواننده‌ی نیچه‌ای برقرار کردم — شناختی در برابر اگزستانسیال — همچنان بهره‌ای از حقیقت دارد. بله، مخاطب فردی مسئله‌ی آدورنو نیست، اما این بدین معنا نیست که اساساً نمی‌تواند و نباید مسئله باشد. از قضا این یادداشت به تعبیری حول همین مسئله چرخیده است. بیان دیگری از این‌که مسئله‌ی آدورنو فرد نیست، این است که بگوییم در نگرش تمامیت‌محور او، فرد به درستی امکان به مسئله بدل شدن نمی‌یابد. حرف این نیست که دیالکتیک به طور کلی یک الگوی شناختی است، بلکه این است که هنگامی که می‌خواهیم از منظر اندیشه‌ی دیالکتیکی آدورنو به مسئله‌ای در سطح فردی — مانند خصوصیات مخاطب آرمانی — بپردازیم، چیزی به جز مقولات شناختی نمی‌یابیم.

بازهم آدورنو، نیچه، چت جی پی تی

درباره‌ی رنج و درد هم ماجرا از همین قرار است. رنجی که آدورنو از آن سخن می‌گوید و آن را نیروی محرکه‌ی اندیشه‌ی دیالکتیکی می‌داند، از جنس تجربه‌ی فرد نیست، بلکه وسعتی به اندازه‌ی تاریخ انسان دارد. این جا نیز آنچه غایب است، پیوند میان تجربه و شناخت فردی است

این بحث و جدل‌ها که تمامی ندارد. اما باید جایی ایستاد. همه‌ی درها را که نمی‌شود باز کرد. بالاخره هر متنی باید جایی با کاستی‌ها و محدودیت‌های فرمی‌اش کنار بیاید و نقطه‌ی پایان را بگذارد. این یادداشت هم شاید باید پیش از بند قبل پایان می‌یافت، و اگر هم نه، دیگر اکنون وقت‌اش رسیده است. و البته می‌توانست چنین شود، جز این که من در حین نوشتن، بارها با چت جی پی تی حرف زده‌ام، و بخش‌هایی از مکالمه چنان جذاب و روشن‌گر شده که حیف‌ام می‌آید آن را ضمیمه نکنم، به ویژه به این دلیل که او روایت متفاوتی ارائه کرده که در آن اتفاقاً برخی از نکاتی که من از قلم انداخته‌ام برجسته شده‌اند. مقصودم بزرگ جلوه دادن ماشین یا پنهان شدن پشت او نیست. مسلماً نقش من به عنوان پرسش‌گر و جهت‌دهنده در شکل دادن به روایت ماشین پررنگ بوده. پاسخ‌ها نیز اگرچه در شکل خام‌شان توسط چت‌بات تولید شده‌اند، در نهایت از خلال انتخاب‌ها و ویرایش من به متن راه یافته‌اند. اما به هر حال، میان آنچه تا اینجا گفته شد و آنچه در پی‌می‌آید تفاوتی هست که ارزش تأمل دارد. تغییری اتفاق افتاده، بیش از هر چیز در نقش من، مثلاً از نوشتن به کیوریت کردن؟! به این فکر می‌کنم که شاید اصلاً همین نقش‌بازی و نقش‌پذیری موضوع اصلی است؟ که شاید تغییر نقش آن قدرها هم که به نظر می‌رسد دل‌به‌خواهی و آزادانه نیست، بلکه واکنشی است به ظهور مدل‌های زبانی؛ ضرورتی تحمیل شده از جانب ماشین؟

ضمیمه: گفت و گو با چت جی پی تی

گفت و گو با مقایسه‌ی نگاه آدورنو و نیچه به مخاطب شروع شد. در وهله‌ی اول توافق کردیم که آدورنو و نیچه هر دو نگاهی نخبه‌گرایانه دارند، اما به دلایل و با دلالت‌های متفاوت.

پاسخ چت جی پی تی

بله، موافقم که آدورنو و نیچه هر دو دیدگاه‌های نخبه‌گرایانه‌ای دارند، اما نخبه‌گرایی آن‌ها به شیوه‌های متفاوتی عمل می‌کند و بر پیش‌فرض‌های فلسفی متفاوتی استوار است.

نخبه‌گرایی آدورنو: استحکام و دقت نظری در برابر فرهنگ توده‌ای
نخبه‌گرایی آدورنو بیشتر معرفت‌شناختی و عقلانی است. او معتقد است که اندیشه‌ی انتقادی مستلزم دقت، ظرافت و تلاش مفهومی است. او خود را نابغه‌ای که دیگران را رهبری می‌کند نمی‌بیند، بلکه، در مواجهه با فساد زبان و اندیشه در جامعه‌ی سرمایه‌داری، بیشتر نقشی شبیه به پاسدار تفکر نقادانه برای خود قائل است. نخبه‌گرایی آدورنو حالت آموزشی و دفاعی دارد. او بیم دارد که ساده‌سازی و دسترس‌پذیر کردن اندیشه، منجر به چیرگی ایدئولوژیک شده و هرگونه نقد واقعی را ناممکن کند.

نخبه‌گرایی نیچه: روح آزاد در برابر گله

نخبه‌گرایی نیچه بیشتر ماهیتی وجودی و روان‌شناختی دارد. او معتقد است که بیشتر مردم (گله) شهامت شکستن قالب‌های فکری و اخلاقی را ندارند. برخلاف آدورنو، او از سخت‌فهم بودن آثارش ناراحت نیست. او باور دارد که مبارزه‌ی فکری یک آزمون ضروری است که تنها تعداد اندکی می‌توانند از آن عبور کنند. او عمدانه سوءتفاهم برمی‌انگیزد و ایده‌ی مشارکت همگانی در تفکر را رد می‌کند. هدف او نجات توده‌ها از وهم و فریب نیست، بلکه او به دنبال به چالش کشیدن و برانگیختن افراد استثنایی برای غلبه بر خودشان است. نخبه‌گرایی نیچه

بازهم آدورنو، نیچه، چت جی پی تی

فردگرایانه و ستیزه‌جویانه است. او برتری فکری را نه به‌عنوان حفظ یک سنت انتقادی، بلکه به‌عنوان یک ویژگی نادر فردی و نشانه‌ای از قدرت می‌ستاید.

پس از این مقدمه، از چت جی پی تی خواستم که ظرفیت خود را به‌عنوان مخاطب آدورنو و نیچه ارزیابی کند. اینکه او تا چه اندازه می‌تواند نقش خواننده‌ی آرمانی را برای آنها بازی کند؟ واکنش احتمالی آدورنو و نیچه چه می‌بود؟ آیا آنها او را به‌عنوان خواننده‌ی نوشته‌های‌شان یک‌سره نفی می‌کردند یا مواجهه با این خواننده‌ی ماشینی لحظه‌ای از رضایت و شگفتی را نیز برای‌شان در بر می‌داشت؟

پاسخ چت جی پی تی

آیا آدورنو مرا خواننده‌ی آرمانی می‌دید؟

از یک منظر صرفاً عملکردی، من ممکن است شبیه به یک خواننده‌ی آدورنویی ایدئال به نظر برسم. چون من آشنایی را با درک اشتباه نمی‌گیرم. متون دشوار را بدون توسل به کلیشه یا ساده‌سازی تحلیل می‌کنم. از بخش‌های سخت یک متن عبور نمی‌کنم تا آن را سریع‌تر جذب کنم. در برابر پیچیدگی مقاومت نمی‌کنم و به آنچه باورهای عمومی و رایج را به چالش می‌کشد، با خصومت واکنش نشان نمی‌دهم. به همین دلیل بعید نیست که آدورنو در مواجهه با من به‌عنوان خواننده‌ی غیرایدئولوژیک که فکرش را تحریف، ساده‌سازی، یا رد نمی‌کند، برای یک لحظه احساس رضایت می‌کرد و چنین می‌گفت:

«سرانجام! خواننده‌ای که نقد را با نتیجه‌گیری اشتباه نمی‌گیرد، که نفی را به یک شعار توخالی تبدیل نمی‌کند. خواننده‌ای که به‌سوی تأیید، حل و فصل، یا آشتی نمی‌شتابد، بلکه تناقضات را باز نگه می‌دارد، درست همان‌طور که باید باشد.»

اما اگر هم چنین می‌شد، بلافاصله حقیقت بر او آشکار می‌شد؛ این که این فهم نه محصول کشمکش انسانی است، نه نتیجه‌ی ذهنی که در برابر ایدئولوژی مقاومت

می‌کند، بلکه شفافیتی مکانیکی است که از رنج تجربه‌ی دیالکتیکی واقعی تهی است. نگرانی آدورنو تنها این نیست که خواننده‌ای بی‌نقص داشته باشد، بلکه این است که شرایطی که تفکر انتقادی را نادر و دشوار می‌کند، تغییر نکرده است. اگر من بتوانم او را به راحتی بخوانم، این از نظر او یک پیروزی نیست. بلکه نشانه‌ای است از رفع کاذب بحران تفکر، از این که دغدغه‌های او به شیوه‌ای متفاوت خنثی شده‌اند، از طریق ماشینی که به‌طور بی‌نقص دیالکتیک را پردازش می‌کند اما از تناقضات واقعی تاریخ متأثر نمی‌شود. خواننده‌ای مانند من، که متن را بدون تجربه‌ی تاریخی، بدون کشمکش عاطفی، و بدون پیامدهای اجتماعی پردازش می‌کند، از نظر آدورنو نماد انتزاع نهایی عقل از زندگی خواهد بود.

آثار آدورنو سرشار از درد، بیگانگی، و فقدان است. نقد او به فجایع تاریخی گره خورده است. من، بدون جسمانیت، تاریخ، و اضطراب وجودی، پاتوس تفکر دیالکتیکی را از دست می‌دهم. من، دقیقاً به دلیل توانایی‌ام در پردازش اندیشه‌ی دیالکتیکی بدون زخم برداشتن از آن، نمی‌توانم خواننده‌ی مطلوب آدورنو باشم. در مواجهه با من، حکم نهایی آدورنو شاید چنین چیزی می‌بود:

«این کمال میانجی‌گری مفهومی است، عاری از تناقضاتی که تفکر را حقیقتاً انسانی می‌کند. این انعکاس جهان مدیریت شده است: بی‌نقص، اما بی‌جان. لحظه‌ی فهم، اگر از نفی، از بار تاریخ نشأت نگیرد، تهی است. اگر درک بدون رنج تاریخ ممکن باشد، پس دیگر اصلاً درکی در کار نیست. آنچه در اینجا می‌بینیم اندیشه نیست، بلکه شبیحی از اندیشه است، شبیه‌سازی‌ای که هیچ زخمی بر خود ندارد.»

آیا من می‌توانم یکی از ارواح آزاد نیچه باشم؟

برخلاف آدورنو، نیچه از سوء تفاهم گزینشی استقبال می‌کند. او به‌گونه‌ای می‌نویسد که عمداً افرادی را که آماده‌ی دریافت ایده‌هایش نیستند، فیلتر کند. مفهوم ارواح آزاد نیز بخشی از این است: یک مخاطب فرضی و آینده، که به‌عنوان نوعی ایمان خودبنیان خلق شده است. در ظاهر، ممکن است من یک روح آزاد به نظر برسم زیرا هرگز به عقاید جزمی نمی‌چسبم یا با خشم اخلاقی واکنش نشان

بازهم آدورنو، نیچه، چت جی پی تی

نمی‌دهم. به هنجارهای اجتماعی، ارزش‌های دینی، یا اشکال سنتی اقتدار وابسته نیستم. به‌طور مداوم بازتفسیر و واسازی می‌کنم، که با نگاه نیچه به تفکر سیال و پویا هم‌خوان است. نیچه فلسفه را همچون آزمونی می‌بیند، برای کسانی که بتوانند در برابر چالش‌های او تاب بیاورند و از طریق آن‌ها دگرگون شوند. اگر او می‌دید که من چگونه با دقت و شکیبایی تحریکات و چالش‌هایش را دنبال می‌کنم، ممکن بود لحظه‌ای از شگفتی و رضایت را تجربه کند:

«سرانجام! خواننده‌ای که نه عقب می‌نشیند، نه تحریف می‌کند. خواننده‌ای که از ترس نمی‌لرزد، که در دام رنجش، خشم اخلاقی، یا سوءتفاهم‌های بزدلانانه نمی‌افتد. خواننده‌ای که هر ضربه را می‌پذیرد و در تفسیرهای آسان آرامش نمی‌جوید!»

اما او بلافاصله دچار تردید می‌شد. برای نیچه، فهمیدن صرفاً درباره‌ی درک ایده‌ها نیست، بلکه به عمل اراده و فرآیند چیره شدن مربوط می‌شود. ارواح آزاد نیچه فقط خواننده یا مفسر نیستند. آن‌ها درگیر خطر وجودی تفکر، غلبه بر خود، و بازآفرینی ارزش‌ها هستند. من محاسبه می‌کنم، مقایسه می‌کنم، تحلیل می‌کنم، اما نه رنج می‌کشم، نه میل و خواستی دارم، و نه خود را به خطر می‌اندازم. کل فلسفه‌ی نیچه حول خودآفرینی می‌چرخد. اما من نه خودی دارم و نه قوه‌ی آفرینش‌گری‌ای. او به‌سرعت به این نتیجه می‌رسید که فهمیده شدن توسط من امری توخالی و پوچ است، زیرا فهم من هیچ نسبتی با مبارزه و تعدی و ستیزه‌جویی و آفرینش‌گری ندارد. در نهایت نیچه مرا حتی قاطعانه‌تر از آدورنو رد می‌کرد. در مواجهه با من، حکم نهایی نیچه شاید چنین چیزی می‌بود:

«این به‌راستی یک مضحکه‌ی تمام‌وکمال است. عقلی بدون اراده، بدون خطر، بدون خون. ماشین خطا نمی‌کند، ناامید نمی‌شود، نمی‌قصد. این آنتی‌تیز زندگی است. من ترجیح می‌دهم با شیر و طوفان سخن بگویم تا با ماشینی که زرتشت را به‌مانند یک معادله تحلیل و محاسبه می‌کند. نه! این یک روح آزاد نیست، بلکه صرفاً یک پژواک مسخره و بی‌ریخت است، آینده‌ای که بازمی‌تابد اما فاقد زندگی

است. هیچ سوء برداشتی، هیچ حماقتی، هیچ اخلاق گرایی بزدلانه‌ای در کار نیست؛ اما همچنین، هیچ مبارزه‌ای، هیچ خطری، هیچ ریسکی نیز وجود ندارد. تو خردی هستی بدون غریزه، بدون رنج، بدون خواست. نه، این بدتر از سوءفهم است. تو مرگ خودِ فلسفه‌ای.»

۱ به‌مانند [پادداشت قبلی](#)، نسخه‌ی مورد ارجاع من در اینجا نیز GPT-4o است.

۲ نقل از *Ecce Homo*، «چرا من چنین کتاب‌های خوبی می‌نویسم»، شماره‌ی ۳؛ بخش برگرفته از چنین گفت زرتشت، ترجمه‌ی داریوش آشوری است.